

تئوری، علم و عامیگری اکونومیسم

نقدی بر سوسیالیسم معوج خلقی و دیدگاه های "خلوص" کارگری ناصر پایدار

بدواً یک توضیح را لازم میدانم. شاید برای خیلیها این سوال طرح شود که پرداختن به نظرات ناصر پایدار و رجعت به نقد میانی سوسیالیسم خلقی و پوپولیسم در چپ ایران که به گذشته دور پیوسته اند، چه ارزش مصرفی دارد؟ شاید سوال شود وزن این نظرات در جنبش کارگری و در میان رهبران عملی کارگران و دوایر و محافل کمونیستی و مارکسیستی چه اندازه است که نقد و بررسی آنها را ضروری میسازد؟ شاید به حاشیه بودن کسانی که حامل چنین نظراتی هستند تاکید شود و پرداختن به آنها، را موجهی برای "مطرح" شدن و مهم بودن آنها ارزیابی کنند، و یا شاید تصور شود که چنین موضعی بطور واقعی بار تئوریک چندانی ندارند، و یا اینکه گفته شود درست نیست چنین مسائلی حاشیه ای را به مشغله بویژه نسل جوان کمونیست ها و مارکسیست های ایران تبدیل کرد.

از ذخیره کمونیسم منصور حکمت

من برای جواب به چنین سوالات احتمالی به یک نقل قول از منصور حکمت در یکی از مهمترین و جنجالی ترین بحثهای او، یعنی بحث حزب و قدرت سیاسی که در کنگره دوم حککا طرح شد، مراجعه میکنم:

" یک نکته دیگر که ظاهراً و گویا از تئوری به ما صادر شده این است که پروسه قدرت گیری سیاسی مثل پروسه کاشتن یک درخت است، به این معنی: کمونیستها شروع می کنند به کار در میان طبقه کارگر، تبلیغ، ترویج، سازماندهی

میکنند و در طبقه نفوذ می کنند. طبقه را به تدریج سازمان می دهند. عناصر و محافل درون طبقه کمونیست می شوند. قدم به قدم این قدرت و نفوذ افزایش پیدا می کند. قدرت آکسیونی پیدا می کنند. قدرت تظاهرات پیدا می کنند و در طول این پروسه رابطه حزب و طبقه چنان تحکیم می شود که حزب می تواند طبقه کارگر را به قیام بکشد و انقلاب را سازمان دهد و قدرت را بگیرد. این تئوری چپ و تصور عمومی از کار کمونیستی است.

اما من می خواهم اینجا یک سؤال کفر آلود دیگر مطرح بکنم: اگر این پروسه بیش از ۲۰ سال طول بکشد، و ما شروع کنیم به سازماندهی در میان کارگران مثلا کارگرانی که الان ۲۰ و ۲۲ ساله هستند و اینها را سازماندهی کنیم. بعد از ۱۰ تا ۱۵ سال یک عده از آنها بچه دار می شوند، تعدادی مریض می شوند و یک عده از آنها از کار سیاسی کنار می کشند. در آخر می بینیم که بعد از این سالها ما ظاهرا از یک طرف آدم ها را کمونیست می کنیم و از طرف دیگر آنها باز نشستگی می شوند و از کار سیاسی کناره گیری می کنند. مگر آموزش سوسیالیستی، کمونیسم، سازمانیابی طبقه و رابطه حزب و طبقه، از نسلی به نسل دیگر منتقل می شود؟ که ما مثلا بیائیم روی کارگران دهه ۴۰ و ۵۰ ایران کار و فعالیت بکنیم و امیدوار باشیم با کارگران دهه ۷۰ و ۸۰ ایران به قدرت برسیم؟

می شود در طی ۵۰ سال یک حزب کمونیستی در میان کارگران کار کند و بعد از ۵۰ سال به قدرت برسد؟

برای من به عنوان یک عابر بی گناه در جامعه چنین انتظاری ممکن نیست، به خاطر اینکه این میراث تشکیلاتی، این تعهد ایدئولوژیکی، این آگاهی طبقاتی و این رابطه حزب و طبقه به همین سادگی از نسلی به نسل دیگر منتقل نمی شود. ما داریم این را می بینیم! شما فعالیت می کنید و برای مثال ۲۰ درصد نفوذ در میان کارگران پیدا می کنید و اینها بعد از مدتی حوصله شان سر می رود. مگر چه قدر می شود آمد و رفت؟ ما در زندگی سیاسی خودمان باقی میمانیم، در حالی که آن کارگرانی را که با آنها کار و فعالیت کرده ایم، میروند. و ما این را در تجربه زندگی سیاسی خودمان می بینیم. این حزبی بود که در اول ماه مه های سندج دخالت داشت، با محافل کارگری مختلف که رادیو گوش می کردند، برنامه های حزب و رادیو را توزیع و تکثیر می کردند، به خارج سفر می کردند، مرتبط بود والان از خودمان میبرسیم و دیگران از ما می پرسند که پس چه شد آن نفوذی که ما داشتیم؟ جالب این است که ما آن نفوذ کارگری و ارتباطها را در دل و پس از

سرکوب های خونین ۳۰ خرداد ۶۰ پیدا کردیم، بافت و پایه کارگری داشتیم و الان نداریم. چه شدند؟ معلوم است، حوصله همه سر رفت، همه که منتظر نمی شوند تا انقلاب بیاید و آنها را با خودش ببرد. بعد از مدتی تصمیم دیگری در زندگیشان می گیرند و کار دیگری می کنند و یا اصلا می گویند این کار نتیجه و فایده ای ندارد.

محافل کارگری و فعال کارگری که در آن دوره ها با ما بودند، الان میشنویم که دارند کار دیگری میکنند.

این قدرت سیاسی، این قدرت حزبی از نسلی به نسل دیگر منتقل نمی شود. نفوذ کارگری احزاب پس انداز نمی شود. مثل یک صندوق پس انداز نیست که شما آنقدر به آن پرداخت می کنید تا وقتی که مبلغ قابل توجهی پس انداز داشته باشید.

— منصور حکمت، منتخب آثار یک جلدی، صفحات ۱۴۰۰ و ۱۴۰۱، خط تاکیدها از من است -

در خلا نسل ها

و اکنون با اوضاع کنونی ایران روبروئیم، میبینیم که شرایط به یک دوره متحول دیگر نزدیک شده است، اما در همان حال هم میبینیم که نفوذ حزب و تاریخ مبارزه همه جانبه کمونیسم منصور حکمت با پوپولیسم و مبانی سوسیالیسم خلقی نه تنها "پس انداز" نشده اند، بلکه نوع وارونه ای از پوپولیسم و شیفتگی به انقلاب خلقی و اینکه میتوان حتی به هر شلوغی تحت پرچم راست و قوم پرستی برای "سوسیالیسم باخیز" پیوست، در رهبری حککا موج میزند. و طنز تلخ تاریخ این است که به روشنی میتوان دید که نفوذ نقد کمونیسم منصور حکمت حتی در صفوف حزب بجامانده "پس انداز" نشده اند، این را هم با فاکتهائی که حتی رهبری جدید حککا به آنها هم افتخار میکند و در ذوق زدگی ماجرای هخا، تحركات قومی در اهواز و کردستان و محو شدن در انقلاب علی العموم به روشنی دیدیم. دیدیم که هیچ آثاری از نقد کمونیسم منصور حکمت به سوسیالیسم خورده بورژوائی و سوسیالیسم خلقی در رهبری حککا، حداقل، ذخیره نشده است تا چه رسد به اینکه به درون صفوف این حزب انتقال یافته شده باشند. و میبینیم انکار اتحاد مبارزان کمونیست کنگره اولی نداشته است و نقد کمونیسم به پراتیک پوپولیستی را هم ارائه نداده است. این تازه وصف حال جریانی است که خود در تاریخ آن نقدها، و بخشا موضوع آن نقدها و پذیرش آنها بوده است.

علیرغم نقد وجوه "کارگری" همان سوسیالیسم خلقی، علیرغم نقد خط ۵ و جریان کارگر کارگری که لزوم مسلح شدن طبقه کارگر به یک حزب مارکسیستی و کمونیستی در جدال بر سرنوشت

جامعه را تماماً نفی میکرد و رهبران عملی کارگران و طبقه کارگر را از "تئوری"، زیر عنوان کارگر پناهی نفوذ "روشنفکران خارج از طبقه" برحذر میداشت، و علیرغم اینکه سالها جدال سیاسی و نظری و تئوریک با مبانی سوسیالیسم های غیر کارگری، چنان گرایشاتی را به حاشیه راند، اما باز دیدیم که حاصل آن دستاورد ها حتی در ذهن و خاطره و حافظه بخشی از کسانی که خود برای مدتی در نقد کمونیسم منصور حکمت سهیم بودند، "پس انداز" نشد. ماجرای دو خرداد و اپوزیسیون دوخردادی ای که پس از کنگره دوم حککا در حزب کمونیست کارگری سر در آورد، به وضوح نشان داد که نفوذ سیاسی تئوریک و معنوی کمونیسم منصور حکمت، و مبانی تحلیل مارکسیستی در رساله های "دوجناح"، و "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی"، "از نسلی به نسل دیگر" منتقل نشد.

برای جریاناتی که تنشانش کمتر به تن این نقد خورد و یا شاید نسیمی از انتقاد کمونیسم منصور حکمت بگوششان خورده باشد، رجعت به مبانی پوپولیسم و سوسیالیسم خلقی حتی ممکن است، رجعت به اصل و بازگشائی نسخه اولیه تلقی شود. ناصر پایدار با وجودی که در دوره ای عضو حزب کمونیست ایران بود، یکی از نمونه های شاخص این رجعت به مبانی سوسیالیسم خلقی است.

از کارگران به کارگران، مائونیسم کارگری سخن میگوید

ناصر پایدار در نوشته ای با عنوان: "جنبش کارگری، کمونیسم و مساله حزب" در شماره ۱۰ نشریه اینترنتی اش به نام "سیمای سوسیالیسم" به بحث تئوری مارکسیستی و رابطه آن با جنبش کارگری پرداخته است. حقیقت مساله این است که از میان عبارت پردازیها و اصطلاحات من درآوردی و نقل قولهای نا بجا و بی مورد از مارکس و انگلس بسیار مشکل است که بتوان چهارچوب بحث اثباتی او را تشخیص داد. اما با اینحال در لابلای کلی عبارات و از جملات حاشیه ای او بر متن طولانی، میتوان جملاتی را به عنوان بیان اثباتی نظر او درآورد. کل عبارات در اثبات این نکته است که طبقه کارگر در بطن مبارزات خود به تئوری رهائی خود، یعنی کمونیسم میرسد، که جنبش کارگری بطور خودجوش جنبشی علیه کارمزدی است. او در عین حال برای مددل کردن اینکه مارکس در چه مکانیسمی کاپیتال و گروند ریسه و نقد فلسفه حقوق هگل و... را نوشته است، در یک جمله بسیار شاخص چنین نوشته است:

"همه کارگران یا حتی شمار چشمگیری از آنان با تفکر، درایت و بصیرت و ژرف نگری یا قدرت کندوکاو علمی و طبقاتی انسانی چون مارکس در صحنه تاریخ ظاهر نمی شوند، اما مارکس یا کمونیستهای مارکسی از درون همین فرایند وارد مضاف میشوند. مساله بسیار اساسی تر و تعیین کننده تر در همین رابطه خاص این است که مارکس و مارکس ها یا هزاران اندیشمند ژرفکاو و دوراندیش نماینده جنبش کارگری مانند وی، حتی در یک لحظه واحد تاریخی، به صرف اعتبار وجود فکری و

آگاهانه انفرادی شان هیچ چیز نیستند. این اندیشمندان، رهبران و راه حل پردازان، این انسانهای تیز بین، دوراندیش متعلق به طبقه کارگر صرفا در درون یک جنبش عظیم اجتماعی، به اعتبار پذیرش و بر اساس جایگاه مقبول خویش در میان توده عظیم کارگران معنا پیدا میکنند. آگاهی، اندیشه، باورها و تحلیل‌هایشان تنها و تنها بر مبنای درجه پذیرش طبقاتی در جنبش جاری و حی و حاضر کارگران ارزش مادی و اجتماعی و نظری کسب می نماید.

و:

” نظریه نفی خصلت کارمزدی کارگران و کاشفان ریشه آگاهی طبقاتی پرولتاریا در سرزمین دانش و فرهنگ طبقات بالا، از ایدالیسم بسیار حاد و کشنده ای در زمینه فهم مقوله آگاهی رنج می کشند. اینان آگاهی طبقاتی را عنصری جدا از پراتیک اجتماعی مبارزه طبقاتی تلقی میکنند و آن را به مشتی ایده و اعتقاد تنزل میدهند. در نهانگاه این تصور، شرائط مادی استثمار پرولتاریا یا نوع نگاه جنبش طبقاتی توده های کارگر به راه خروج از چنبره موجودیت سرمایه داری نیست که بیان اندیشوار آنها محتوا و قالب آموزشهای مارکس را می سازد، بالعکس پدیده اخیر است که به جنبش ضد سرمایه داری طبقه موضوعیت و حیات عطا میکند. آگاهی در اینجا وحدت ایده و واقعیت نیست بلکه ایده ای است درخارج از مدار واقعیات که به درون آن حلول می کند تا پیچ و خم حیات و سرنوشت آنرا رقم بزند!!! هیچ بی جهت نیست که بانیان این باورها در سخن از آموزشهای مارکس بر نقش ”مارکسیسم“ بعنوان علم یا علم مبارزه طبقاتی تاکید می ورزند!!! آنان قادر به درک این حقیقت نیستند که ”مارکسیسم“ نه علم مبارزه طبقاتی پرولتاریا که دقیقا خود مبارزه پرولتاریاست. ”مارکسیسم“ هرگاه به مفهوم واقعی و پراکسیس آن نگاه شود جدا از پیکار طبقه کارگر علیه سرمایه داری و برای لغو کار مزدی اساسا موجودیتی ندارد. مارکسیسمی که در خارج از این قلمرو، حیات دارد بطور قطع مارکسیسم پرولتاریا نیست. آموزشهای مارکس بیان اندیشیده سرمایه داری و مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه موجودیت این نظام است. به بیان دیگر ”مارکسیسم“ حلول رویارویی مادی پرولتاریا با موجودیت سرمایه داری و پروسه پیکار مادی پرولتاریا برای تغییر عینیت سرمایه داری در قالب اندیشه است. مارکسیسم فرایند

آناتومی پرولتاریا از جامعه کاپیتالیستی، درک موقعیت خود در درون این جامعه، کشف ریشه های هستی سرمایه در پروسه سقوط هستی خود، تدبیر جنگ سرنوشت علیه موجودیت سرمایه داری و چاره گری طبقاتی برای پیشبرد این جنگ تا محو کامل کار مزدوری است. آگاهی پرولتاریا مولود اندرونی فرایند زندگی و پیکار طبقاتی اوست، مولودی که در همین جا تنفس می کند، از همین محل تغذیه می نماید. در همین محیط می پرورد و می بالد، مولودی که خروج وی از این فرایند همسان خروج ماهی از آب و از آن بدتر و بسیار بدتر و بسیار هم بدتر سرقت و گروگان گیری آن توسط طبقه یا طبقات دشمن است. کارگر با خواندن مجموعه آثار مارکس با هر درجه از تعمق و فهم و کنجکاوی و پشتکار لزوماً به کارگری آگاه با سرهشیار و بیدار طبقاتی تبدیل نمی شود. او فقط زمانی یک کارگر آگاه و اندیشمند است که در پروسه مبارزه طبقاتی خویش علیه سرمایه داری از این متون بصورت سلاح استمداد جوید. کارگر آگاه کارگری نیست که تئوری اضافه ارزش مارکس را خوب می تواند توضیح دهد... — علامت تعجبها از اصل متن و خط تاکیدها از من است.

این تعریف از رابطه علم و طبقه و توده، از رابطه تئوری با "مقبولیت" تئوری پرداز در درون جنبش اجتماعی از بنیان عامیانه و لعاب "کارگری" تزه های مائوئیستی "از توده ها به توده ها" و "از توده ها بیاموزیم" او است. نه تنها این حکم عوامانه که: مارکس، یا هزاران اندیشمند ژرفکاو جنبش کارگری، در یک لحظه واحد تاریخی!! به "صرف اعتبار وجود فکری و آگاهانه انفرادی شان هیچ چیز!! نیستند، با علم بیگانه است، بلکه از لحاظ فاکت نیز بی پایه و مهمل است. سوال این است آیا لخ والسا و اسکارگیل به اعتبار پذیرش خویش و بر اساس جایگاه مقبول خویش در میان توده عظیم کارگران، در لحظه تاریخی واحد (چه عبارت جادویی) جزو آن هزاران ژرفکاو نماینده جنبش کارگری به حساب می آیند یا نه؟ اگر آری، اولاً آیا ناصر پایدار میتواند رابطه ای بین ژرفکاو کلیسائی لخ والسا و سوسیال دمکراسی اسکارگیل برقرار کند و ثانیاً میتواند نشان دهد که حزب لیبر و جناح "کارگری" آن به اعتبار جایگاه مقبول اسکارگیل در میان کارگران اعتصابی معدن نماینده یک حزب "ژرفکاو" جنبش کارگری است؟ میتواند ادعا کند که هم اسکارگیل و هم لخ والسا به عنوان دو نفری که در میان کارگران "جایگاه مقبول" داشتند "اندیشه" آنان نیز بنابراین به اندیشه های مارکسی نزدیک شد؟ ثالثاً ناصر پایدار میتواند بگوید چگونه مارکس به مدت بیست سال آزرگار در پشت میز کتابخانه های لندن و در فقدان "پذیرش طبقاتی در جنبش حی و حاضر کارگران" به آن درجه از بصیرت و ژرفکاو که در کاپیتال مادیت یافته است، رسید؟ و رابعاً چگونه این تناقض را حل کنیم که تئوری و نظرات مارکس و "وجود فکری و آگاهانه انفرادی" اش در فقدان مقبولیت در جنبش حی و حاضر

در آن لحظات واحد تاریخی، چنان برد علمی و عمیق یافته است که حتی در نظرسنجی های بی بی سی به عنوان "متفکر هزاره" و بزرگترین فیلسوف تاریخ برگزیده میشود؛ و چرا این تئوری های مارکس به اعتبار وجود فکری او "هیچ چیز" نیستند! نتیجه منطقی از توده ها به توده ها یا از کارگران به کارگران میبایست این باشد که وجود فکری لخ والسا و اسکارگیل باید خیلی هم "چیزی" بوده باشند.

این تر "علمی" سوسیالیسم خلقی و ملی از توده ها به توده ها، که به از "کارگران به کارگران" تغییر فرم داده است، اکنون پرچم یک گرایش است. گرایشی که میگوید کمونیسم و علم شرایط رهائی طبقه کارگر از دل جنبش خودبخودی کارگران، که گویا ماهیتا جنبش ضدکارمزدی است، توسط خود کارگران تدوین میشود و تئوری و فکر کمونیستی و حزب کمونیستی کارگران بنا شده بر آن تئوری، "از بالا" و از "بیرون" جنبش کارگری است. این خاستگاه که اکونومیسم و دنباله روی از جنبش خود بخودی کارگران را به عنوان تئوری به خورد محافل خود میدهد، لاجرم هر حزب سیاسی کمونیستی را که بر اساس "فکر" روشنفکرانی که نه در جنبش حی و حاضر (یعنی همان اکونومیسم) بلکه در مطالعه و تحقیق و غور در کتابخانه ها، و بدتر از آن به دور از شرایط کار و زندگی کارگران در ایران، تشکیل شده باشد، رد و نفی میکنند. (جالب این است که اکثر تدوین کنندگان این ترها خود سالهاست دور از جنبش کارگری ایران اند و اتفاقا منبع اصلی آنان کپی ناشیانه از آثار "روشنفکران" کاملا بیرون و متضاد با منافع کارگران در مکتب پسامدرنیستی غرب است)

طبقه کارگر صنعتی یا رسته اصناف قرون وسطی؟

ناصر پایدار هر جا خواسته است به مشقات و درد و محنت کارگر اشاره کند، هرگاه خواسته است بار فشار مالی و اقتصادی بر دوش او را برجسته کند، به: کارگر و "زن و بچه" او اشاره کرده است. و این نمونه در تمامی مقاله ۳۸ صفحه ای او حتی یک استثنا ندارد که نتیجه بگیریم او اشتباه لپی کرده است. تصویر چنین کارگری را فقط میتوان در رسته اصناف قرون وسطی و در بطن سرمایه تجاری آن نظام تولیدی بازشناخت. کارگری که فقط مرد است، زن و بچه دارد، کارگر صنعتی تولید کاپیتالیستی نیست. ناصر پایدار دارد با ذهنیت این نوع کارگر، که در تولید کاپیتالیستی در حاشیه و به عنوان جزئی از تولید سرمایه داری در کارگاههای کوچک، یا اوسا کار است و یا شاگرد و وردست، دیالوگ میکند. با کارگران چنین کارگاههایی، "روشنفکران" از نوع ناصر پایدار راحت تر میتوانند مناسبات خوش و بش محفلی برقرار کنند و آنان را از مشغله ها و پیچیدگیهای محیط کار بزرگتر و کارخانجاتی که بعضا اکثریت کارگران را زنان تشکیل میدهند، دور نگاه دارند و به خود و بدبختی های خود و "زن و بچه" هایشان مشغول کنند. این نوع مناسبات و روابط نمیتواند، ذهنیت اوسا کار کارگاهی و نگرانی از شلوغی شهرهای صنعتی و پیچیدگیهای فکری و روحی و اجتماعی ناشی از آن

را نمایندگی نکند. شاید یک دلیل ترس از "فکر" روشنفکران و بی‌نیازی کارگر از آشنائی با تئوری ارزش اضافه مارکس، سنگینی همین منتالیت‌ها و تصویر از کارگر در ذهن ناصر پایدار است. آیا این "تئوری" با تجارب دوران انقلابی سالهای ۵۷ که کارگر فعال کارخانه‌های بزرگ در بدر به دنبال "روشنفکران" مارکسیست میگشت تا آنها را برای ترویج عقاید مارکسیستی به کارخانه خود ببرد، در تناقض نیست؟ و سوال این است آیا تشابه این نوع سوسیالیسم شبه فئودالی با از توده‌ها به توده‌های مائو، و جزوه "فلسفی" او، در باره عمل، تصادفی است؟

جهان اسکولاستیک پوپولیسم نوین

اما این رابطه عامیانه بین عینیت و ذهنیت از یک نقصان پایه‌ای تر که اساساً ضد علمی است، رنج میبرد. اتم و نورتون و پوزیترون میلیونها سال بود که در حرکت "خود جوش" یک انرژی اتمی بسیار قدرتمندی را در خود و حرکت خود ذخیره کرده بودند، لازم بود "فکر" اندیشمندی در "خارج" از آن مدار حرکت، قوانین و قانونمندی آن حرکات را کشف کند تا به فرمول انیشتین برسد. طبقه کارگر از بدو تولد خود وارد حرکت در مقابل سرمایه داران شده است که در جنبشهای بزرگی چون چارتیستها و اعتصابات بزرگ در گوشه و کنار جهان تجلی یافته است، اما کسی مثل مارکس لازم بود که بیرون از بطن این پیوند، بتواند به عنوان متفکر و اندیشمند، قوانین جامعه کاپیتالیستی را کشف و برنامه و علم رهائی طبقه کارگر را تدوین کند. جنبش کارگری در دهها سال مبارزه عملی و در هر "فرایندی" نمیتوانست وارد آن سطح از تحلیل علمی و تجرید بیان و نقد مناسبات تولید کاپیتالیستی بشود که مارکس در کاپیتال و گروند ریس و نقد اقتصاد سیاسی ... به آن رسید. و جالب این است که تئوریسین از توده‌ها به توده‌ها، صراحتاً بر نیاز کارگر آگاه به دستیابی به علم و دکترین رهائی طبقه کارگر، کمونیسم، خط بطلان کشیده است.

واقعیت این است که جنبش خود بخودی کارگران، در ایران و در هر جای جهان، پا را از حیطه مضاف با سرمایه داران بر سر کم و زیاد کردن محدوده کار لازم و کار اضافی فراتر نمیگذارد و بنابراین در خود اساساً جنبشی علیه کار مزدی نیست، برعکس وجود این کشمکش نشاندهنده جاری بودن و پذیرش رابطه کار مزدی بین طرفین دعواست. جنبش مطالبات اقتصادی کارگران و جنبش "خودپوی" کارگران، هر اندازه رادیکال و توده‌ای هم باشد، جنبشی در راستای تحمیل رفرم به سرمایه داران و تقابل سرمایه با آنست. جنبش کارگری اگر به سطح سیاسی و به عرصه تعیین تکلیف در مورد سیادت سیاسی بر جامعه نرسد، که بدون برخورداری طبقه کارگر از یک حزب لنینی ناممکن است، به جنبشی که اساساً این مناسبات استثمار کار مزدی را نشانه میگیرد تبدیل نمیشود و بنابراین هر جنبش حی و حاضر کارگران جنبشی علیه کار مزدی نیست. با هیچ کلمه "ژرفا" و "لحظه واحد تاریخی" و تکفیر تئوری و علم و قربانی کردن دکترین کمونیسم به پای حرکت خود بخودی کارگران، نمیتوان از هیچ جنبش توده‌ها و از هیچ جنبش کارگری به "هیچ چیز" بودن

تئوریهای مارکس آنهم با تاکید بر تئوریهای او به اعتبار خودشان رسید و نتیجه گرفت که "کارگر آگاه کارگری نیست که تئوری اضافه ارزش مارکس را خوب می تواند توضیح دهد!!" این دوستی با طبقه کارگر نیست، این دفاع صریح و آشکار از یک تئوری و سیاست بورژوائی در پوشش کارگر پناهی و ترساندن فعال کارگری از "علم" کمونیسم است. و عجیب این است که ناصر پایدار سعی دارد یک تناقض در خود را با این ملقمه تئوریک خود درهم آمیزد. اگر مارکس "به صرف اعتبار وجود فکری و آگاهانه انفرادی اش" هیچ نیست، و اگر "مارکسیسم نه علم مبارزه طبقاتی پرولتاریا که دقیقا خود مبارزه پرولتاریاست" و اگر "کارگر با خواندن مجموعه آثار مارکس با هر درجه از تعمق و فهم و کنجکاوی و پشتکار لزوما به کارگری آگاه با سر هشیار و بیدار طبقاتی تبدیل نمی شود"، پس این همه عبارت پردازی و مغلق گوئی در مورد مارکس و نقل قول آورندهای پراکنده و نامربوط، دیگر چرا ضروری شده اند که نتیجه گرفته شود کارگر آگاه کسی نیست که به تئوری و علم مارکس نیاز داشته باشد؟! که نشان داده شود این را کسی میگوید که خوب مارکس را خواننده است؟

تحرك و تغییرات جامعه ایران موجب شده است تا در آستانه یک تحول دیگر، پرچم چپین سوسیالیسمهائی، که طبقه کارگر حزب کمونیستی خود را لازم ندارد، که کارگر آگاه کسی جز تکفیرکننده مارکسیسم و بی مبالا به علم نیست، دوباره بلند شوند. در انقلاب ۵۷، طبقه کارگر با شوراها و کمیته های کارخانه اش، حضور طبقاتی خود را اعلام کرد. یک دلیل پایه ای نفوذ و گسترش کمونیسم منصور حکمت، علاقه و ضرورت جوش خوردن مبارزات طبقه کارگر به نقد کمونیستی و مارکسیستی بود. انقلاب دیگری در راه است و این بار منشویکها و اکونومیستهای ما، در پرتو شکست پرچم سوسیالیسم خلقی، نه تنها الفبای مبارزات وسیع و همه جانبه تعرض مارکسیسم و کمونیسم منصور حکمت را از حافظه تاریخ محو کرده اند، بلکه به اشکال وارونه و عامی و صراحتا بورژوائی سوسیالیسم خلقی رجعت کرده اند. اگر در دوره بحران انقلابی سالهای ۵۷، پوپولیسم یک توهم و سوسیالیسم خلقی از معصومیت چپ و دنیائی از ابهام و توهم و سردرگمی چپ ایران برخاست و نیت انقلابی را پشت یک دستگاه فکری سوسیالیسم خورده بورژوائی بسیج کرد، در دوره جدید بحران انقلابی ایران، پوپولیسم و سوسیالیسم خلقی آشکارا بورژوائی است. تئوری بی نیاز بودن طبقه کارگر از حزب کمونیستی و نقد مارکسیستی، دیگر نه توهمات چپ شرق زده و اسلام زده، که رسماً تئوری دوایر تعیین استرژیهایی سیاسی در مراکز دولتی بورژوازی غرب است. جائی که به کمک دخالت مستقیم ناتو، "انقلاب"های مخملی و نارنجی را سازمان میدهند و مهندسی قوم سازیهها را در دستور گذاشته اند، منتالیته تکرار فکاهی سوسیالیسم خورده بورژوائی انقلاب ۵۷، از همان ابتدا صراحتا بورژوائی است.

مساله بنابراین قائل بودن ناصر پایدار به نوع دیگری از تئوری و یا بد فهمی از تئوری موجود کمونیسم مارکس نیست، مشکل رد پایه ای تئوری و علم بطور عام و تئوری و دکترین مارکس به طور اخص است. و با این اکونومیسم جان سخت بقایای سوسیالیسم خلقی نمیتوان جدل کرد، چون قائل به تئوری و علم به اعتبار "تفکر" و تفحص و تحقیق نیست.

فیلسوفان سلطه اختناق فکری

و اما یک دلیل این نظرات وارونه شده مائوئیستی در برخی محافل روشنفکری و کارگر دوست در ایران، تماما مرهون اختناق و استبداد رژیم جمهوری اسلامی است. و سو استفاده اپورتونیستی از ممنوع بودن جلسات بحث آزاد و بدون ترس از خطر زندان و شکنجه، بهره برداری از اختناق و استبدادی که بر فضای روشنفکری و مباحث علمی و آکادمیک و مارکسیستی حاکم کرده اند، برای فروش تزه‌های شبه مائوئیستی و دنباله روانه از سیر خود بخودی حوادث، کشیدن عکس مار است. اگر اختناق اسلامی حاکم نبود، اگر کمونیست و مارکسیست ایرانی میتوانست آزادانه بازخوانی کاپیتال و مرور کمونیسم منصور حکمت را در جلسات بحث و پلمیکهای علنی انجام دهد، اگر دسترسی به آثار مارکس و منصور حکمت بدون تعقیب و آزار و شکنجه متفکران و مبارزین کمونیست میسر بود، اگر دایر کردن محافل مطالعاتی در بین محافل کارگری به سد اختناق و شوراها‌ی اسلامی و کمیته‌های انضباطی و استنطاق و تفتیش عقاید انکیزیسیون بسیج دانشجویی و حراست کارخانه برنمی خورد و سزای اعدام و شکنجه در انتظار کمونیستها و مارکسیستها را در پی نداشت، پرونده تئوریهای سرو دم بریده و مهجور و تماما ضد علمی سوسیالیسم خلقی و اکونومیسم بدوی ایران سالها بود بسته شده بود. این شبه تئوریه‌ها قدرت مضاف با مارکسیستهای فکور و انقلابیون کمونیست را ندارند. بدون اختناق رژیم و در شرایط علنی بودن و آزاد بودن انواع تئوریهای پایان جهان و آکادمیسم پسامدرنیستی زمینه فروش مبانی ضد علمی و ضد مارکسیستی عروج دفرمه و دوباره سوسیالیسم خلقی و خورده بورژوازی ایران، این بار در شکل معوج، ممکن نبود.

خوشبختانه نسلی از فعالین جوان جنبش کارگری و مبارزین فکور کمونیست، به ادبیات منصور حکمت و بیان دست اول کمونیسم مارکس دسترسی دارند که پس زدن این تحقیر فکر و کنجکاوی علمی و گرایش کرنش به حرکات خودبخودی را ساده کرده است. باید فعالین کارگری را با مبانی کمونیسم منصور حکمت مسلح کرد و در برابر تحرک بقایای منشویسم و اکونومیسم که تحولات سیاسی جامعه ایران موجبی برای جست و خیز مجدد آن شده است، به تعرضی همه جانبه دست زد. در دوره تحولات آتی ایران تعرض نقد کمونیستی و بدیل تحزب کمونیستی جنبش طبقه کارگر میتواند پیروزی جنبش و مبارزات اعتراضی و انقلابی را تحت هدایت تئوری انقلابی تضمین و غیر قابل بازپس گیری کند.